

زندگی در تعلیق و تهدید (2)

روند تشدید بحران

با آغاز ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، دوران جدیدی از بحران هسته‌ای آغاز گردید. حکومت احمدی‌نژاد در اوائل سپتامبر 2005، یعنی در همان نخستین گام‌های شروع به‌کار، غنی‌سازی اورانیوم در اصفهان و به‌دنبال آن در 10 ژانویه 2006 فعالیت تأسیسات اتمی نطنز را، برخلاف توافق 2004 با وزیران خارجه سه کشور آلمان، انگلیس و فرانسه از سر گرفت. پس از این اقدام و از آن هنگام تا کنون، حاکمیت، به‌ویژه احمدی‌نژاد و حامیان او در فرصت‌های گوناگون و هر بار به‌گونه‌ای جنجالی به‌بحران در این زمینه دامن زده‌اند و آن را تشدید کرده‌اند.

از سوی دیگر، دیوان‌سالاری بوش نیز که در چالش با جمهوری اسلامی در پی جلب حمایت جامعه جهانی بود، با بهره‌برداری از رویکرد تحریک‌آمیز حکومت احمدی‌نژاد، موضوع پروژۀ اتمی جمهوری اسلامی را به‌یکی از مهمترین مسائل جهان و به‌یک عرصۀ زورآزمایی در منطقه تبدیل نمود. زورآزمایی و چالشی که هدف آن مهار جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی و برداشتن موانع سلطه بلامنازع آمریکا در منطقه است. جدال هسته‌ای و پافشاری بر تولید اورانیوم غنی‌شده، در عین حال یکی از اهرم‌های حاکمیت جمهوری اسلامی برای گرفتن «تضمین امنیت» از آمریکا است. به‌همین جهت دلایل بحران را باید در سیاست آمریکا و هدف‌ها و منافع سلطه‌جویانه آن در منطقه و هدف‌ها و مقاصد جمهوری اسلامی و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای آن جستجو کرد.

سیاست آمریکا، هدف‌ها و منافع سلطه‌جویانه

نگاهی گذرا به‌تاریخ پس از جنگ دوم جهانی، به‌طور انکارناپذیری نشان می‌دهد که آمریکا به‌مثابه یک قدرت بزرگ امپریالیستی و بعدها به‌عنوان یک ابرقدرت اقتصادی و نظامی، در تمامی این دوران 60 ساله پیوسته در پی گسترش نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی در کشورها و مناطق مختلف و در پی سلطه بر جهان بوده است. اهرم‌های تحقق این اهداف نیز به‌طور عمده عبارت بوده‌اند از توسل به‌جنگ و نیروی نظامی، مداخله در امور کشورها، کودتا و تغییر رژیم‌ها و یا تحمیل رژیم‌های دست‌نشانده. به‌سخن دیگر تاریخ مناسبات آمریکا با خارج به‌ویژه با جهان سوم، تاریخ جنگ و تجاوز و زورگویی و سرشار از جنایت علیه کشورها و ملت‌های کوچک و ضعیف است. کره، ویتنام، کامبوج، اندونزی، ایران، شیلی، گواتمالا، پاناما، سودان، افغانستان، عراق ... نمونه‌های این جنگ و تجاوز و مداخله است که به‌منظور سرکوب خلق‌ها و تغییر دولت‌ها، تحمیل رژیم‌های ارتجاعی و مستبد و غارت منابع و ثروت این کشورها انجام گرفته و به‌ای آن قتل چند میلیون ساکنان این مناطق بوده است. در اندونزی در کودتای نظامی علیه سوکارنو رهبر استقلال‌طلب این کشور، در همان سال اول قریب نیم میلیون نفر توسط دولت نظامیان کودتاگر مورد حمایت آمریکا به‌قتل رسیدند. در ویتنام، ارتش آمریکا با بمباران مستمر شهرهای ویتنام شمالی، ریختن بمب‌های ناپالم بر روی مردم و قتل عام صدها هزار تن از ساکنان بخش شمالی و جنوبی آن سرزمین، طی چند سال جنگ و کشتار و اعمال شکنجه‌های تکان‌دهنده، همه امکانات خود را برای درهم شکستن مقاومت مردم و تحمیل رژیم فاسد دست‌نشانده خویش به‌کار گرفت.

در کشور ما ایران، با کودتای 28 مرداد 32، با پول و برنامه‌ریزی مشترک با انگلیس و همدستی دربار پهلوی، تلاش مردم برای کسب استقلال و آزادی را متوقف ساختند و پس از سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و دستگیری او و همکارانش، موج اختناق و سرکوب را در سراسر کشور حاکم کردند.

پس از سقوط شوروی و پایان دوران جنگ سرد، ابتدأ این پندار رواج یافت که با پایان رقابت میان دو ابرقدرت، دوران جدیدی از صلح و آرامش و آزادی و دمکراسی در جهان آغاز خواهد شد. اما دیری نپایید که جورج بوش اول، رئیس‌جمهور آمریکا، در آستانه آغاز این عصر جدید، مناسبات نیایی پس از جنگ سرد را در فرمول «نظم نوین جهانی» اعلام کرد و چند و چون آنرا در عمل، در جنگ خلیج فارس، با بمباران عراق، قتل عام مردم، کشتار ده‌ها هزار سرباز عراقی در حال فرار و پس از جنگ با اجرای طرح محاصره اقتصادی این کشور - که نتیجه آن مرگ نیم میلیون نفر از مردم عراق و به‌ویژه کودکان بود، نشان داد.

بدین ترتیب در مدتی کوتاه، توهم‌ها فرو ریخت و آشکار گردید که در همچنان بر همان پاشنه می‌چرخد. به‌دنبال اعلام «نظم نوین» بلافاصله جایگاه قدرت‌ها در این «نظم» تعیین شد: آمریکا رهبر بلامنازع جهان در شرایط تاریخی جدید است و دیگران با میل و یا بی‌میلی و یا با زور باید این نقش را بپذیرند و به‌آن گردن نهند.

آقای پاول ولفوویتس استراتژ آن روز پنتاگون در سال 1992 در توضیح استراتژی جدید، ضمن تأکید بر «لزوم حفظ برتری جهانی و موقعیت ابرقدرت توسط آمریکا»، شرط تحقق و دوام آنرا «تجدید حیات قدرت نظامی مؤثر» می‌داند. در عمل نیز این «تجدید حیات قدرت نظامی» در ابعادی جدید انجام گرفت.

در این استراتژی، اساس مناسبات با کشورهای بزرگ و رقیب نیز مبتنی بر منطق زور است. در طرح نام‌برده تصریح می‌شود که: «ایالات متحده باید رهبری لازم برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوینی داشته باشد که بتواند به‌رقبای بالقوه خود بفهماند هوس دنبال کردن نقشی بزرگ‌تر یا موضعی تهاجمی‌تر را برای دفاع از منافع مشروع خود در سر نپوراندند... ما باید وسایل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس بوجود آوردن نقشی بزرگ‌تر، چه منطقه‌ای و چه جهانی در سر بپوراندند، داشته باشیم» (1).

نه تنها استراتژ پنتاگون، بلکه سایر سیاست‌گذاران، رهبران و طراحان سیاست خارجی آمریکا هم همواره ضرورت رهبری آمریکا و ضرورت سیاست میلیتاریستی را خاطر نشان ساخته‌اند. آقای کیسینجر با «تحلیل چهار قرن سیاست بین‌المللی» نتیجه می‌گیرد که «شرط حفظ نظم نوین» رهبری آمریکا است. رامسفلد وزیر دفاع مستعفی بارها بر «لزوم و اهمیت اولویت دادن به‌قدرت نظامی» در مقابله با «کشورهای تبه‌کار» تأکید کرده است. دیک چنی معاون رئیس‌جمهور آمریکا به‌کرات از ضرورت طرح و " اجرای پروژه‌های جنگی " برای «ایفای نقش ویژه آمریکا» سخن گفته است.

بدین ترتیب در دوران پس از جنگ سرد، طراحان و سیاست‌گذاران آمریکا با توجه به‌شرایط جدید و موقعیت جدید ایالات متحده به‌مثابه یگانه ابرقدرت، سیاست کهنه را بدون هیچ ابهامی در فرمول‌های جدید و با خشونت بیشتر به‌جهانیان اعلام داشته و به آن عمل کرده‌اند.

جورج بوش دوم بر اساس همین سیاست زور و قدرت، بلافاصله پس از آغاز دوران ریاست جمهوری به اجرائی یک رشته اقدامات در زمینه‌های گوناگون دست زد. لغو یک‌جانبه قرارداد ABM و ادامه آزمایش‌ها برای ایجاد حفاظت در برابر راکت‌های اتمی، خودداری از امضای قرارداد منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای که 164 کشور جهان آنرا امضاء کرده‌اند، خارج شدن از قرارداد کیوتو و بی‌اعتنایی نسبت به نابودی محیط زیست، افزایش بودجه نظامی، سرازیر کردن سرمایه‌ها به سوی تسلیحات و کشاندن جهان به مسابقه تسلیحاتی، خارج شدن از گفتگوهای مربوط به منع سلاح‌های بیولوژیک و کنترل بین‌المللی آن که پس از شش سال مراحل پایانی خود را می‌گذراند، مخالفت با پیمان ضد مین که 122 کشور جهان آنرا پذیرفته‌اند... بخشی از این اقدامات بود.

پس از 11 سپتامبر 2001 رهبران کاخ سفید با بهره‌برداری از خشم و انزجار جهانیان، به‌ویژه مردم آمریکا، نسبت به جنایت هولناک نیویورک، سیاست نام‌برده را در ابعادی به مراتب گسترده‌تر از پیش ادامه دادند. آمریکا این‌بار به نام «جنگ علیه تروریسم و کشورهای حامی تروریسم»، ظرفیت‌های عظیم نظامی-اقتصادی خود را در جنگی که محدودیت زمانی و مکانی نمی‌شناسد، به‌کار انداخت و به همه کشورها اعلام داشت که در این صف‌آرایی جنگی باید جای خود را تعیین کنند و «هر کس با ما نیست، علیه ما است»!

نتیجه تدارکات جنگی پر دامنه و اعلام جنگ همه جانبه، ابتدا حمله به افغانستان در اکتبر 2001 و سپس لشکرکشی تاریخی به عراق در مارس 2003 بود.

گرچه این جنگ در زیر پرچم «جنگ علیه تروریسم، علیه رژیم‌های دیکتاتوری، علیه کشورهای حامی تروریسم و تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» آغاز شد، اما بزودی- حتی برای بسیاری از موافقان جنگ- روشن گردید که در پوشش این توجیحات، مقاصد سلطه‌جویانه و استراتژی جنگی نوینی نهفته است که هدف آن تأمین منافع صنایع نفتی و نظامی آمریکا، کنترل منابع نفت و گاز جهان و کنترل آب‌ها و مناطق استراتژیک خلیج فارس و خاورمیانه و آسیای مرکزی است.

با آغاز این جنگ، آمریکا به‌اتکاء امکانات عظیم اقتصادی، نظامی و تکنولوژیک، قلمرو یکه‌تازی افسارگسیخته خود را هر روز بیشتر گسترش داد. شعارها و پرچم‌های «استراتژی جنگ پیشگیرانه»، «استراتژی امنیت ملی»، «اولویت منافع آمریکا» و اقدام و دخالت «در هر جا که منافع آمریکا اقتضا کند»، ماشین جنگی را هدایت می‌کرد. «جنگ»، زبان و منطق مسلط به‌شمار می‌رفت. ریچارد پرل مشاور امنیتی آن روز جورج بوش در توضیح این سیاست اعلام داشت: «ما در مقابله با دشمنان، در پی طرح دیپلماسی هوشمندانه نیستیم، بلکه مستقیماً به‌سراغ جنگ می‌رویم، یک جنگ کامل، جنگی که در آن مرحله وجود نخواهد داشت.» (2)

در این استراتژی جنگی از همان آغاز چند کشور به‌عنوان «محور شر» مورد تهدید قرار گرفتند و از احتمال حمله نظامی به آنها سخن رفت. پس از لشکرکشی به عراق بر فهرست کشورهای مورد تهدید هر روز افزوده می‌شد، به‌طوری که در مدتی کوتاه برخی مقامات آمریکایی قریب پنجاه کشور را به‌عنوان «رژیم‌های دیکتاتوری»، «تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» ... در فهرست کشورهای مورد تهدید قرار دادند. با این سیاست و گسترش حضور نظامی در مناطق نفت‌خیز، آمریکا عملاً حوزه‌های نفت و گاز را از خلیج فارس تا آسیای میانه به‌محاصره نظامی خود درآورد. آمریکا که تا قبل از سپتامبر 2001 حضور نظامی چندانی در آسیای میانه نداشت، به‌حضور نظامی چشمگیری در افغانستان، گرجستان، پاکستان، ازبکستان و جمهوری آذربایجان دست یافت. در قرقیزستان و قزاقستان پایگاه نظامی تأسیس کرد و زمینه‌های لازم را برای کنترل مسیر لوله‌های نفت و گاز آسیای میانه ایجاد نمود. بدین ترتیب قلمرو حضور نظامی آمریکا با توجه به پایگاه‌های هوایی، دریایی و زمینی قبلاً مستقر شده در ترکیه، عربستان سعودی، کویت، قطر و بحرین، از خلیج فارس تا دریای خزر گسترانده شد.

گرچه سیاست جنگ و تجاوز در عراق با شکست روبرو گردید و بحران ناشی از این شکست و وضعیت بوجود آمده در عراق، دستگاه بوش را با مشکلات متعدد هم در سطح جهانی و منطقه و هم در درون آمریکا مواجه ساخته است، معهذاً منطق زور و تهدید به‌قدرت نظامی کمالات یکی از پایه‌های سیاست آمریکا را تشکیل می‌دهد و کشورهای مورد تهدید باید با هشدار تهریدات و خطرات ناشی از این سیاست را خنثی کنند. در چنین شرائطی مسئله حیاتی برای مردم این‌گونه کشورها، چگونگی جلوگیری از تجاوزات و مداخله احتمالی است.

پس از 11 سپتامبر 2001، همان‌گونه که اشاره شد، سیاست مداخله و تهاجم نظامی آمریکا به‌نام «برانداختن رژیم‌های دیکتاتوری و استقرار دمکراسی» و یا مقابله با «رژیم‌های حامی تروریسم» و «تولیدکننده سلاح‌های کشتار جمعی» توجیه شده است. این‌گونه توجیحات هنوز هم می‌توانند بخشی از مردم را هم در آمریکا و هم در کشورهای مورد تهدید به‌حمایت از سیاست‌های مداخله‌گرانه آمریکا بکشاند.

طبیعی است به‌رغم سیاست نظامی‌گری و مداخله‌جویانه آمریکا، به‌سادگی نمی‌توان یک کشور دمکراتیک و برآمده از آراء آزادانه مردم و متکی به مردم را، در شرائط کنونی جهان، مورد تجاوز قرار داد و یا در امور داخلی آن مداخله کرد. حلقه ضعیف و آسیب‌پذیر، کشورهای هستند که در آنها رژیم‌های استبدادی و فاسد حاکم‌اند و یا حکومت‌گران سیاست‌های غیرشفاف، ماجراجویانه و تحریک‌آمیز دنبال می‌کنند و زمینه‌های اقدامات تجاوزکارانه و مداخله‌جویانه را هموار می‌سازند. به‌همین جهت ضامن اصلی جلوگیری از تجاوز و دخالت خارجی استقرار نظام دمکراتیک و مردمی در این‌گونه کشورها است. به‌هر حال مردم و رژیم هر کشوری می‌توانند هم مانع دخالت و خطر خارجی- و بطور مشخص خطر تجاوز و دخالت آمریکا- گردند و هم می‌توانند آنرا تسهیل کنند و حتی زمینه‌ساز آن شوند.

ایران به‌دلایل گوناگون، امروز یکی از حلقه‌های آسیب‌پذیر و از مناطق مورد تهدید است. در ایران رژیم دینی- استبدادی حاکم است. این رژیم با سازمان‌های رادیکال اسلامی رابطه دارد، به‌حماس، جهاد اسلامی، حزب‌الله لبنان کمک‌های گوناگون، از جمله کمک مالی می‌کند. در میان گروه‌های مختلف شیعه در کشورهای مختلف از سوماتالی تا افغانستان نفوذ و پایگاه دارد و به‌آنها کمک مالی می‌رساند. در عراق، در اکثریت شیعه، از نیروهای حاکم تا جنبش «المهدی» مقتدا صدر نفوذی گسترده دارد. سپاه قدس و نیروهای امنیتی- اطلاعاتی رژیم در این کشور حضور فعال دارند. جمهوری اسلامی به‌عنوان یک نیروی قدرتمند شیعه در منطقه و رویدادهای آن نقشی مهم ایفاء می‌کند و رئیس‌جمهور آن است که اسرائیل باید از صفحه روزگار حذف شود. این رژیم در عین حال در پی دستیابی به‌تکنولوژی هسته‌ای است که مقاصد صلح‌آمیز آن مورد تردید می‌باشد.

این تصویری است که آمریکا از جمهوری اسلامی ترسیم می‌کند و کم و بیش تصویری واقعی است. طبیعی است که سود آمریکا در به‌هزیدن این معادلات و در صورت امکان نفوذ در ایران است، به‌ویژه این‌که ایران یک کشور بزرگ منطقه است، دارای منابع سرشار نفت و گاز و موقعیت حساس استراتژیک و ژئوپلیتیک و کنترل‌کننده گذرگاه مهم نفت منطقه است. بهانه‌ها و توجیه‌های درست و نادرست از قبیل «حمایت رژیم ایران از تروریسم»، «دامن زدن به‌اختلاف‌های قومی- مذهبی و جنگ داخلی در عراق» و یا «تولید سلاح هسته‌ای» و غیره شمشیرهای داموکلس در چالش با رژیم و خطرهای بالقوه‌ای هستند که ایران را تهدید می‌کنند. بدیهی است زمانی می‌توان خطر را خنثی کرد که تا حد ممکن بی‌پایه بودن ادعاها را روشن ساخت، به‌دخالت‌ها و ماجراجویی‌ها در منطقه پایان داد و به‌ویژه هدف‌های صلح‌آمیز

پروژه‌ی هسته‌ای را نشان داد. امری که می‌تواند حمایت جامعه جهانی و افکار عمومی را به‌همراه آورد و عاملی مهم در دفع خطرات و تهدیدها است.

اما آنچه حاکمیت جمهوری اسلامی- به‌اقتضای منافع و هدف‌های خود- انجام می‌دهد و سیاستی را که در رابطه با مهم‌ترین موضوع چالش، یعنی پروژه هسته‌ای اتخاذ کرده است، نه در این جهت، بلکه در راستای تشدید بحران و خطر است.

سیاست جمهوری اسلامی در مسأله هسته‌ای

کشوری که در معرض تهدید سیاست تجاوزکارانه و مداخله‌گرانه آمریکا قرار می‌گیرد، طبعا باید با استفاده از همه امکانات با این تهدید، به‌منظور جلوگیری از انجام آن، مقابله نماید. بی‌تردید راه مقابله مؤثر با خطر و جلوگیری از آن نه سیاست تسلیم و تن دادن به‌خواست‌های زورگویانه است و نه سیاست تحریک و منفرد شدن در جامعه جهانی. شرط اثربخشی این مقابله و خنثی کردن تهدیدها و خطرهای بیگیری سیاستی سنجیده و عاقلانه، سیاستی روشن و شفاف است، سیاستی که بتواند پشتیبانی واقعی مردم و حمایت جامعه جهانی و افکار عمومی را جلب کند.

دفاع از منافع کشور و قاطعیت در این دفاع، نه در شعارهای ظاهراً تند و یا موضع‌گیری‌های افشاء‌گرانه و قدرت‌نمایی، بلکه در اتخاذ سیاست و رفتاری است که سرانجام آن تحقق منافع ملی و جلوگیری از وارد آمدن آسیب به‌کشور باشد. اما آنچه احمدی‌نژاد و حامیان او در دو سال اخیر، به‌ویژه با بازگشایی تأسیسات اتمی اصفهان و نطنز و پس از آن انجام داده‌اند، تنها چیزی که در بر نداشته است، دفاع و حراست از منافع ایران است. اساس این سیاست در عرصه خارجی و در پروژه اتمی که زمینه چالش با خارج را تشکیل می‌دهد، ماجراجویی و بحران‌سازی و تشدید خطر بوده است.

اعلام از سرگیری عملیات غنی‌سازی اورانیوم، نه تنها با واکنش شدید آمریکا، بلکه با اظهار نگرانی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، کشورهای اروپایی و کشورهای منطقه روبرو گردید. این‌گونه واکنش‌ها با توجه به‌فعالیت‌های هسته‌ای پنهانی ایران تا سال 2003 و با توجه به‌عدم شفافیت آن در سال‌های بعد، سپس اقدام به‌از سرگیری غنی‌سازی اورانیوم، بدون ایجاد اطمینان از هدف‌های صلح‌آمیز فعالیت‌های هسته‌ای، به‌هیچ‌وجه غیرمنتظره نبود. با این اقدام، موضوع برنامه اتمی ایران و احتمال دستیابی جمهوری اسلامی به‌سلاح هسته‌ای و یا ماده لازم جهت تولید بمب اتمی، به‌یک موضوع مهم جهانی و به‌عاملی برای تشدید درگیری ایران با خارج تبدیل گردید.

وزیران خارجه سه کشور اروپایی (آلمان، انگلیس و فرانسه) که در سال 2003، پس از آشکار شدن فعالیت‌های پنهانی جمهوری اسلامی با ایستادگی در برابر آمریکا و کشورهای که بر ارجاع پرونده به‌شورای امنیت پافشاری داشتند، از راه حل گفتگو و مذاکره با ایران دفاع کردند و به‌پای این گفتگو رفتند، با اعلام از سرگیری فعالیت‌های غنی‌سازی توسط احمدی‌نژاد، از ارجاع پرونده به‌شورای امنیت حمایت کردند. در واقع اقدام زمامداران ایران، به‌جای خنثی کردن تلاش‌های آمریکا و منفرد ساختن آن، شرایط را به‌سود آمریکا تغییر داد و برای اجرای خواست‌های آن از قبیل «بردن پرونده به‌شورای امنیت»، «بررسی موضوع تحریم ایران» و «اتخاذ تصمیمات شدید»، زمینه را مساعد نمود. شروع دوباره عملیات غنی‌سازی اورانیوم و بن‌بست ابتکار اتحادیه اروپا اکثریت کشورهای جهان، از کشورهای غیرمتعهد تا اروپا و حتی چین و روسیه و افکار عمومی را که تا آن هنگام با ارجاع پرونده به‌شورای امنیت مخالف بودند، عملاً در موضع آمریکا قرار داد، به‌طوری که طرف دعوا، دیگر نه آمریکا، بلکه این اکثریت بزرگ بود.

آقای البرادعی مدیر آژانس بین‌المللی که از مخالفان تهدید و بردن پرونده به‌شورای امنیت بشمار می‌رفت، پس از راه‌اندازی غنی‌سازی، اظهار داشت: پرونده اتمی ایران به‌شورای امنیت ارجاع می‌شود. وی در گفتگو با رسانه‌ها و از جمله در مصاحبه با «اشپیکل» و «نیوزویک» اعلام داشت که آژانس انرژی اتمی کماکان در صلح‌آمیز بودن پروژه هسته‌ای ایران تردید دارد و نمی‌تواند صلح‌آمیز بودن آنرا تأیید کند. او در این گفتگوها تصریح کرد که برای ایجاد اطمینان، آژانس انرژی اتمی نیازمند آزمایش در محل و در تأسیسات و دسترسی به‌اسناد و افراد است و این امر هنوز ممکن نشده است.

بدین ترتیب حاکمیت جمهوری اسلامی بجای شفاف‌سازی و ایجاد اطمینان خاطر نسبت به‌صلح‌آمیز بودن پروژه اتمی، اسباب ارجاع آن به‌شورای امنیت را فراهم ساخت. با وجود این، کشورهای که با تحریم ایران موافق نبودند (اروپا، چین، روسیه ...) کوشش کردند با آغاز دوباره گفتگوها مانع تحریم‌ها شوند. وزیران خارجه 5 کشور عضو دائمی شورای امنیت و آلمان در دیدار خود در اول ژوئن 2006 در وین، مجموعه‌ای از پیشنهادات را به‌عنوان پایه گفتگو با ایران و مبنای برای یک موافقت‌نامه، تهیه و امضاء کردند و آنرا به‌تهران ارائه دادند. در این مجموعه پیشنهادات، از جمله خاطر نشان شده بود که: «ما حق ایران را در تولید انرژی هسته‌ای به‌منظور استفاده صلح‌آمیز و مطابق با الزامات N.P.T. مورد تأکید دوباره قرار داده و در این راستا، حمایت خود را از ایران در توسعه یک برنامه انرژی هسته‌ای غیرنظامی مورد تأکید دوباره قرار می‌دهیم. تعهد خواهیم کرد که فعالانه ساخت راکتورهای آب سبک در ایران را از طریق پروژه‌های مشترک بین‌المللی، مطابق با قوانین آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مورد حمایت قرار دهیم. موافقت خواهیم کرد که با شروع مجدد مذاکرات، بحث درباره برنامه هسته‌ای ایران را در شورای امنیت به‌تعلیق درآوریم». در این مجموعه پیشنهادهای از ایران خواسته شده است متعهد شود که «کلیه موارد باقی‌مانده نگرانی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را در همکاری کامل با این آژانس مورد توجه قرار دهد و کلیه عملیات مربوط به‌غنی‌سازی و فرآوری را که مورد راستی‌آزمایی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار خواهد گرفت و طبق درخواست شورای حکام و شورای امنیت سازمان ملل متحد به‌حالت تعلیق درآورد و متعهد شود که این وضعیت را در طول مذاکرات همچنان ادامه دهد».

واکنش مقامات جمهوری اسلامی در برابر این پیشنهادات، متناقض، مبهم و دوگانه بود. سه دور گفتگو میان سولانا، «مسئول کمیته سیاست خارجی اتحادیه اروپا» و علی لاریجانی، «دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران» نیز به نتیجه‌ای منتهی نشد و هیچ نشانی حاکی از آمادگی جدی ایران برای توافق مشاهده نگردید. پنج هفته پس از تسلیم پیشنهادات به‌تهران و ناکامی تلاش‌ها، شش کشور نامبرده در 12 ژوئیه 2006 در نشست خود در پاریس، مجدداً پرونده را به‌شورای امنیت برگشت دادند. بدین‌گونه یکبار دیگر چین و روسیه و اتحادیه اروپا در کنار آمریکا قرار گرفتند و تصمیمی مشترک که آغاز مجازات‌های اقتصادی ایران به‌شمار می‌رفت، گرفتند.

به‌دنبال این تصمیم، در 31 ژوئیه در جلسه شورای امنیت بر سر قطعنامه‌ای درباره ایران توافق کردند. در این قطعنامه از ایران خواسته شده بود عملیات غنی‌سازی اورانیوم را به‌حالت تعلیق درآورد، در غیر این‌صورت شورای امنیت به‌اتخاذ تصمیمات مجازاتی اقدام خواهد کرد. به‌جز قطر، چهارده کشور دیگر عضو شورای امنیت، همگی به‌این قطعنامه رأی موافق دادند.

در روزهای پیش از اجلاس شورای امنیت، باز هم در اظهارات و اقدامات مقامات جمهوری اسلامی همه چیز نبود، به‌جز تلاش برای جلوگیری از ایجاد یک اجماع همگانی و جلوگیری از تصویب قطعنامه. پاره‌ای از اظهارات فقط تحریک و تقویت مواضع آمریکا و یاری‌رساندن

به تصویب قطعنامه بود. آقای رحیم صفوی «فرمانده سپاه پاسداران» در روز قبل از صدور قطعنامه، یعنی در 30 ژوئیه اظهار داشت: «بسیجیان و سپاهیان قدرتمند ایران خود را برای یک تسویه حساب اساسی با صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها آماده می‌کنند. زمان این تسویه حساب را رهبر انقلاب اعلام می‌کند».

حاصل سیاست ماجراجویی و بحران‌سازی، همان‌طور که اشاره شد، ایجاد اجماع علیه پروژه هسته‌ای و انزوای جمهوری اسلامی بود. زمامداران ایران بر این تصور بودند که با تمرکز حمله بر روی آمریکا، با مانور و وقت‌کشی و از آن مهم‌تر با باج دادن به روسیه و چین می‌توانند مانع ایجاد توافق در شورای امنیت گردند، اما در عمل با واقعیتی مغایر با این پندار روبرو شدند و برنده این سیاست نه جمهوری اسلامی، بلکه آمریکا شد. همان‌گونه که مقامات آمریکایی نیز خاطر نشان ساختند، برخلاف تلاش و تصور جمهوری اسلامی برای ایجاد شکاف میان آمریکا و اروپا، چین و روسیه، ائتلافی واحد از همه این کشورها بوجود آورد.

پس از تصویب این قطعنامه، آمریکا سیاستی دوگانه در برابر ایران پیش گرفت. از یک سو موافقت خود را با ادامه تلاش‌های دیپلماتیک و ادامه کوشش‌های اتحادیه اروپا برای گفتگو با ایران اعلام داشت و از سوی دیگر فعالیت برای اعمال مجازات‌های اقتصادی ایران را (هم مستقل از شورای امنیت و هم توسط شورای امنیت) گسترش داد و متناسب با شرایط و حاد شدن بحران بر اقدام نظامی به‌مثابه یک گزینه احتمالی هم نیز تأکید می‌کرد.

ماه‌های پس از تصویب قطعنامه اول (قطعنامه 1696)، ماه‌های کشمکش بر سر مجازات اقتصادی بود. مسأله مورد اختلاف در شورای امنیت، نه اصل مجازات اقتصادی، بلکه موارد و حدود آن بود. کشورهای اروپایی که خود نیز از تحریم ایران متضرر می‌شدند، همچنین چین و روسیه که در مناسبات با ایران منافع سرشار دارند، با مجازات‌های مورد نظر آمریکا موافق نبودند. این امر کار توافق در شورای امنیت را برای چند ماه به تأخیر انداخت. سرگئی لاروف وزیر خارجه روسیه در رابطه با این اختلاف‌ها، در 1 دسامبر 2006 در عمان اظهار داشت که «روسیه مخالف مجازات ایران نیست و از تحریم صدور مواد و تجهیزات اتمی و نیز تکنولوژی حساس به ایران حمایت می‌کند. اما مجازات‌هایی که آمریکا پیشنهاد می‌کند، بسیار سنگین است».

سرانجام شورای امنیت در 22 دسامبر 2006 به اتفاق آرا قطعنامه پیرامون برنامه هسته‌ای ایران را تصویب کرد. در این قطعنامه پس از ابراز نگرانی نسبت به «خطرات ناشی از برنامه هسته‌ای ایران و کوتاهی مستمر ایران در برآوردن خواست‌های شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و در ایجاد اعتماد نسبت به مقاصد صلح‌آمیز برنامه هسته‌ای خود و عدم توجه به قطعنامه 1696 مصوبه ژوئیه 2006، تأکید شده است که ایران باید «بدون تأخیر بیشتر، تمامی فعالیت‌های بازآواری و مرتبط با غنی‌سازی از جمله تحقیق و توسعه، به‌گونه‌ای که توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مورد راستی‌آزمایی قرار گیرد، همچنین کارکردن بر روی تمامی پروژه‌های مرتبط با آب سنگین، از جمله ساخت راکتور تحقیقاتی که با آب سنگین کار می‌کند، را تعلیق نماید». شورای امنیت در این قطعنامه از کلیه کشورها خواست «اقدام لازم را به منظور ممانعت از عرضه، فروش یا انتقال مستقیم و غیرمستقیم کلیه اقلام، مواد، تجهیزات، کالاها و فناوری که می‌تواند به فعالیت‌های مرتبط با غنی‌سازی، بازآواری یا آب سنگین ایران یا به توسعه سیستم‌های پرتاب سلاح هسته‌ای کمک نماید، از سرزمین‌شان یا بوسیله اتباع‌شان، یا با استفاده از کشتی‌ها و هواپیماهای تحت پرچم‌شان، به عمل آورند»، همچنین کلیه کشورها بایستی اقدامات ضروری به منظور جلوگیری از فراهم شدن هر گونه مشارکت فنی و یا آموزشی، کمک مالی، سرمایه‌گذاری، واسطه‌گری یا سایر خدمات و انتقال منابع مالی یا خدمات مرتبط با عرضه، فروش، انتقال، تولید یا استفاده از اقلام، مواد، تجهیزات، کالاها و فناوری ممنوع شده را به‌مورد اجراء گذارند».

افزون بر این شورای امنیت تصمیم گرفت اعتبارات و دارایی‌های اشخاص و نهادهایی که در فعالیت‌های هسته‌ای ایران شرکت مستقیم یا غیرمستقیم دارند را به‌بندد. در این ارتباط در قطعنامه تصریح شده است که «تمامی دولت‌ها باید کلیه اعتبارات، دارایی‌های مالی و سایر منابع اقتصادی اشخاص و نهادهایی که در فعالیت‌های مربوط به اشاعه هسته‌ای یا گسترش سیستم‌های انتقال سلاح‌های هسته‌ای ایران مشارکت دارند یا مستقیماً با آن مرتبط هستند یا به این برنامه کمک می‌رسانند را مسدود کنند». به‌پیوست این تصمیم از 7 نهاد که در برنامه هسته‌ای و 3 نهاد که در برنامه موشک‌های بالیستیک و 13 نفر که در این فعالیت‌ها شرکت دارند، نام برده شده که مشمول این تصمیم‌اند و تمام دولت‌ها موظفند اعتبارات و دارایی‌های آنها را مسدود کنند.

رویکرد حاکمیت جمهوری اسلامی نسبت به این قطعنامه، قبل و بعد از تصویب آن، کمک به بحران و تشدید انفراد بود. در هفته‌های پیش از اجلاس شورای امنیت، حکومت احمدی‌نژاد در ادامه یک رشته تحریمات، در اول دسامبر با هزینه کردن قریب یک میلیارد تومان، کنفرانس هلوکاست را در تهران برگزار کرد و در 14 دسامبر بار دیگر اظهار داشت: «غربی‌ها اسطوره کشتار یهودیان را اختراع کرده‌اند» و در ارتباط با پروژه هسته‌ای اعلام نمود: «حتی حاضر نیستیم یک روز و به‌عنوان تبلیغات، فعالیت‌ها را تعلیق کنیم». این گونه برخورد‌های تحریک‌آمیز در آستانه اجلاس شورای امنیت حتی اعتراض برخی نیروهای درونی نظام و روزنامه‌هایی چون جمهوری اسلامی را برانگیخت. پس از تصویب قطعنامه نیز، آقای «رنیس‌جمهور»، «بجای تدبیر برای خروج از بن‌بست تحریم و تهدید، اظهار داشت: «هرگاه قدرت‌های متجاوز با اراده ملت ایران [بخوانید اراده من] مخالفت کنند، ضربه‌ای تاریخی به آنها وارد خواهیم کرد». پاسخ دیگر او به قطعنامه این بود که: ایران اعتنایی به قطعنامه ندارد و به غنی‌سازی ادامه می‌دهد.

قطعنامه 1737 از ایران خواسته بود تا آخر فوریه 2007 فعالیت‌های غنی‌سازی را متوقف کند و مدیر کل آژانس اتمی را موظف کرده بود تا مدت 2 ماه، یعنی تا 23 فوریه گزارشی پیرامون اجرای خواست‌های شورای امنیت توسط ایران، به شورا ارائه دهد. در این فاصله آقای البرادعی در 26 ژانویه پیشنهاد «تعلیق در برابر تعلیق» را داد، یعنی در برابر تعلیق غنی‌سازی در ایران، اجرای قطعنامه 1737 نیز متوقف شود. گرچه تعلیق قطعنامه کاری دشوار و منوط به موافقت آمریکاست، معهداً اتحادیه اروپا و روسیه موافقت خود را با آن اعلام کردند و زمینه پذیرش آن و وادار کردن آمریکا به موافقت را ایجاد نمودند. اما مقامات جمهوری اسلامی، به‌جز پاره‌ای موضع‌گیری‌های دو پهلو، گام مشخصی در پاسخ به آن بر نداشتند.

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در 23 فوریه 2007، در گزارش خود پیرامون اجرای خواست‌های شورای امنیت توسط ایران، اعلام کرد که ایران همکاری لازم را با آژانس به‌عمل نیاورده است و فعالیت غنی‌سازی را نه تنها متوقف نساخته، بلکه گسترش داده است. میزان غنی‌سازی را تا 4/2 درصد رسانده و تصمیم دارد به تولید صنعتی اورانیوم بپردازد. با این اقدامات و چاشنی احمدی‌نژاد مبنی بر این که قطار اتمی ایران دنده و ترمز ندارد، زمینه تصویب قطعنامه دیگری علیه ایران بوجود آمد.

4 روز پس از ارائه گزارش مدیر آژانس اتمی به‌شورا، نشست نمایندگان 5 عضو دائمی شورای امنیت و آلمان در لندن تشکیل شد و گفتگو درباره قطعنامه بعدی و مفاد آن آغاز گردید. دو هفته بعد پیش‌نویس قطعنامه تهیه گردید. در آستانه تهیه قطعنامه کوشش حاکمیت جمهوری اسلامی در جلوگیری از تصویب قطعنامه سوم در این خلاصه شد که آقای احمدی‌نژاد قطعنامه شورای امنیت را «ورق‌پاره» بنامد.

سرانجام شوراي امنيت در 24 مارس 2007، به اتفاق آرا سومين قطعنامه (قطعنامه 1747) را عليه ايران تصويب كرد، مجازات‌هاي جديدي را اعلام نمود، حساب‌هاي مالي 13 شركت و نهاد و 15 نفر را كه در برنامه هسته‌اي و موشكي ايران شركت دارند، بست و مسافرت افراد نامبرده را به‌خارج ممنوع كرد.

بدین ترتیب حاصل ماجراجوئي‌ها و اقدامات نا بخردانه در برنامه غني‌سازي كه به نام حق ايران دنبال گرديد و مردم ايران به جز زيان سودي در اجراي آن ندارند، عبارت بود از:

1 - تصويب سه قطعنامه عليه ايران توسط شوراي امنيت، اعمال تحريم‌ها و مجازات‌هاي اقتصادي .
ممنوعيت صدور و فروش تجهيزات و تكنولوژي هسته‌اي كه در قطعنامه‌ها مقرر شده است. افزون بر ايجاد اختلال در برنامه هسته‌اي، عملي در به‌خطر انداختن ايمني نيروگاه اتمي، تشديد خطر تشعشعات اتمي و گسترش آن است و اين از موارد است كه هر دو طرف کمتر از آن سخن گفته‌اند. در مورد مجازات‌هاي مالي و اقتصادي نيز، با توجه به‌وخامت اوضاع اقتصادي، فساد اقتصادي و سياست‌هاي ناکارآمد و زيان بخش حكومت در اين عرصه و با توجه به اتكاء و وابستگي کشور به واردات و قراردادهای خارجی، مجازات و تحريم های مقرر شده، ايران و اقتصاد آنرا در معرض خطرهاي جدي قرار داده است . به ويژه اين كه افزون بر مجازات‌هاي شوراي امنيت، آمريكا نيز به فعاليت‌هاي جداگانه اي براي تنگ كردن عرصه بر اقتصاد و نظام بانكي ايران دست زده است. وادار كردن حكومت‌ها و نهادهاي مالي و بانكي اروپا و ژاپن و ... به قطع روابط پولی و همكاري‌هاي اقتصادي، لغو ضمانت‌هاي بانكي به‌صادرکنندگان کالا و جلوگیری از رفتن سرمايه به‌ايران و لغو قراردادهای جاری شرکت‌ها با ايران از جمله اين فعاليت‌ها بود كه با موفقیت به‌پيش برده شد. حتي شركت توتال با همه پيشينه و منافع آن در ايران، به‌علت نداشتن اعتبار بانكي، ناگزير اجراي قرارداد خود با ايران را متوقف ساخت. در نتيجه ی تحريم‌هاي شوراي امنيت و فعاليت‌هاي مستقل آمريكا، در اين فاصله 40 بانك و مؤسسه مالي بين‌المللي معاملات خود را با ايران قطع و يا محدود کرده‌اند.

اين وضعيت و نتايج واقعي و رواني آن، هم اکنون به‌ايجاد حالت بلاتكلفي و تعليق در فعاليت‌هاي اقتصادي و توليدي، به‌كاهش سرمايه‌گذاري و تشديد فرار سرمايه از ايران منجر شده است و مردم در زير فشارهاي گوناگون، در شرائط تعليق بسياري از فعاليت‌ها و پيامدهاي آن و در اضطراب و نگراني از تهديد و خطرهاي احتمالي بسر مي‌برند.

2 - يكي ديگر از نتايج بحران‌سازي در پروژه اتمي، انفراد ايران در عرضه جهانی است.
همان‌گونه كه قبلاً اشاره شد، هنگامي كه كشوري در معرض خطر ناشي از سياست سلطه‌جويانه آمريكا قرار مي‌گيرد، يك شرط اصلي خنثي كردن خطر نشان دادن بي‌پايه بودن بهانه‌ها و توجيه‌ها و اتخاذ سياست سنجيده است كه حمايت جهانيان (كشورها، نهادهاي بين‌المللي و افكار عمومي) را جلب و آمريكا را منفرد و زير فشار همه‌جانبه قرار دهد. در حالي كه سياست جمهوري اسلامي در عمل تقويت مواضع آمريكا و همصدا كردن كشورها، نهادهاي بين‌المللي و بخش بزرگ افكار عمومي با آن بود. غني‌سازي اورانيوم- صرف‌نظر از غيرضروري و زيان‌آور بودن آن- به‌هر حال مستلزم آن است كه جامعه جهاني از ماهيت صلح‌آمیز بودن آن اطمینان حاصل نماید. اما حاكميت جمهوري اسلامي بجاي برآوردن اين خواست و نشان دادن مقاصد صلح‌آمیز پروژه هسته‌اي، سياست بي‌اعتنائي به‌خواست نامبرده، ماجراجوئي و بحران‌سازي را در پيش گرفت و ترديد و سؤظن نسبت به هدف‌هاي برنامه اتمي خود را تشديد كرد و شرائطی بوجود آورد كه همه اعضاي شوراي امنيت و حتي كشورهائي كه از تحريم ايران زيان مي‌ديدند، به قطعنامه‌ها، تحريم و مجازات ايران رأي دهند. به‌عبارت ديگر پيامد اين سياست و راهكار، نه انفراد آمريكا، بلكه انفراد جمهوري اسلامي و آسيب و ضربه‌پذيري بيشتري ايران بود.

3 - صرف‌نظر از اين پرسش كه آیا آمريكا در شرائطی كه امروز در آن قرار دارد، اصولاً قادر به اقدام نظامي عليه ايران است يا نه؟، سياست هسته‌اي جمهوري اسلامي عملاً زمينه را براي چنين اقدامي مساعدتر کرده است. انفراد ايران، تشديد سؤظن‌ها نسبت به‌پروژه هسته‌اي، ترس از قدرت‌يابي و هدف‌هاي جمهوري اسلامي در منطقه و در ميان شيعيان جهان از جمله زمينه‌هاي مساعد و عوامل برانگيزنده اقدام نظامي است.

آمريكا از همان آغاز جدال هسته‌اي با ايران، به‌موازات قبول تلاش براي حل مسأله از طريق ديپلماتيك و يا پافشاري براي بردن پرونده به‌شوراي امنيت و اعمال فشارهاي سياسي و مجازات‌هاي اقتصادي، هيچگاه گزینه نظامي و تدارك آنرا از دستور كار خارج نساخته است. در استراتژي پس از 11 سپتامبر 2001 آمريكا، حمله به‌ايران به‌منظور تأمين منافع و مقاصد سلطه‌گرانه يكي از مؤلفه‌هاي اين استراتژي را تشكيل مي‌داده است. توجيه‌گر اين حمله و مداخله، حاكميت استبداد ديني در ايران و هدف‌ها و سياست‌هاي جمهوري اسلامي در منطقه بوده است.

برخي- از جمله در درون حاكميت جمهوري اسلامي- بر اين نظرند كه اين تهديد‌ها جدي نيست و به‌منظور اعمال فشار انجام مي‌گيرد. بدون ترديد يكي از هدف‌هاي تهديدات، اعمال فشار است. معهدا ساده‌لوحانه خواهد بود اگر هدف تهديد‌ها را در اعمال فشار خلاصه كنيم و عوامل مؤلفه‌هاي ديگر را كه مي‌توانند به اقدام نظامي منتهي گردند ، نادیده گیریم. اين عوامل عبارتند از:

الف- نفوذ جانبداران جنگ در دستگاه بوش

واقعييت اين است كه در ميان نزديكان و مشاوران بوش كساني هستند كه بطور كلي از بكارگيري زور و قدرت نظامي جانبداري مي‌كنند و در بالا به‌پاره‌اي از آنان و نظراتشان اشاره كرديم. با توجه به‌همين امر است كه پس از اعلام موافقت آمريكا با گفتگوهاي اتحاديه اروپا با ايران و استقبال از تلاش براي يافتن راه حل سياسي، بسياري بر اين عقیده بودند كه ديك چني و گروه سخت‌سازان در كاخ سفيد و پنتاگون به‌اين دليل به‌ادامه مذاكره روي خوش نشان دادند كه برآنند گفتگوها نتيجه نخواهد داد و پس از شكست فعاليت‌هاي ديپلماتيك راه براي گزینه نظامي مورد نظر آنها هموار خواهد شد.

ب: اقدامات عملي و تدارك نظامي

دو هفته پيش از تهيه قطعنامه 1737، روبرت گيت وزير دفاع آمريكا در جلسه كميته نيروهاي مسلح سنای آمريكا گفت: «به‌ايران نبايد حمله كرد، مگر اين كه چاره ديگري نباشد»!! سه هفته پس از تصويب قطعنامه اخطار كرد كه: ايران پا را از گلیم خود فراتر نهاده است.

دو هفته پس از تصویب قطعنامه 1737، قوای آمریکا در عراق در 11 ژانویه با حمله به محل کنسولگری ایران در اربیل 5 تن از مأموران جمهوری اسلامی- از جمله افرادی از سپاه قدس - را دستگیر و ادعا کردند که براساس مدارکی حاکی از مداخله این افراد در عراق و در برانگیختن گروه‌ها به‌شورش، به این اقدام دست زده‌اند.

یک‌ماه پس از تصویب قطعنامه، در 23 ژانویه 2007، بوش در کنگره آمریکا ضمن حمله شدید به ایران، از جمله اظهار داشت: جهان به‌رژیم ایران اجازه نمی‌دهد به‌سلاح اتمی مجهز شود. هفته‌ای پس از این حمله شدید، گفته شد که بوش به‌ارتش آمریکا در عراق دستور داده است که عوامل رژیم ایران را که با شورشیان عراقی همکاری می‌کنند، دستگیر نمایند و یا به‌قتل برسانند.

یک ماه پس از تصویب قطعنامه، آمریکا در دو نوبت نیروهای هوایی و دریایی جدید به‌خلیج فارس اعزام داشت. دیک چنی معاون رئیس‌جمهور آمریکا در 29 ژانویه 2007 (5 هفته پس از تصویب قطعنامه)، اعلام کرد آمریکا ناو هواپیمابر دیگری به‌خلیج فارس اعزام کرده است و آنرا اختطاری جدی به‌ایران خواند و افزود: «آمریکا مصمم است جلوی نفوذ ایران در منطقه را بگیرد».

در ماه فوریه ناو هواپیمابر استینس با ناوگان همراه وارد خلیج فارس شد و به‌ناو هواپیمابر آیزنهاور که قبلاً مستقر بود، اضافه شد. بدین ترتیب آمریکا با استقرار دو ناو هواپیمابر و دو گروه ناوهای جنگی در خلیج فارس- به‌گفته دیک چنی برای مقابله با تهدید ایران !!- حضور نظامی خود را بیش از پیش و به‌گونه‌ای که بتواند هدف‌های گوناگون را مورد حمله قرار دهد، گسترش داد.

همه این اقدامات که بنام جلوگیری از تحریکات ایران توجیه می‌شود، زمانی انجام گرفته است که ظاهراً تلاش‌ها بر روی راه‌حل‌های دیپلماتیک متمرکز است و کشمکش‌ها شدت گذشته را ندارند. هم‌زمان با این تحریکات و تدارکات، گاردین در 31 ژانویه با استناد به‌اظهارات پاره‌ای مقامات آمریکایی از «تدارک جنگ علیه ایران خبر داد». دو هفته پس از آن مجله «نیوزویک» گزارش دیگری از تدارک آمریکا برای جنگ با ایران در شماره 12 تا 19 فوریه 2007 منتشر ساخت و نوشت: «مشاوران بوش او را به‌حمله به‌ایران تحریص می‌کنند و به‌دنبال بهانه‌ای هستند که اقدام نظامی را ناگزیر بگرداند. با توجه به‌وضعیت سخت آشفته عراق و منطقه، احتمال وقوع حادثه‌ای که بهانه لازم برای حمله به‌ایران گردد، بسیار زیاد است» (به‌نقل از انقلاب اسلامی، شماره 665). در همین زمان بی‌بی‌سی نیز به‌استناد منابع دیپلماتیک، از احتمال حمله هوایی آمریکا به‌ایران خبر داد. طبق این گزارش علاوه بر تأسیسات اتمی اصفهان و نطنز و اراک، پایگاه‌های دریایی و تأسیسات موشکی ایران نیز هدف حمله‌اند.

ج- فشار اسرائیل و لابی اسرائیل در آمریکا

در خاورمیانه، اسرائیل بیش از هر کشور دیگری خواهان تضعیف ایران و ضربه‌زدن به‌آن است. دولت اسرائیل به‌ویژه در یک‌سال اخیر با توجه به‌شدت بحران هسته‌ای ایران و با دستمایه کردن گفته‌های احمدی‌نژاد در مورد از بین بردن اسرائیل و نفی هلوکاست، می‌کوشد اجماع هر چه بیشتری علیه جمهوری اسلامی بوجود آورد و آمریکا را به‌حمله به‌ایران ترغیب نماید. اسرائیل که خود هم بمب هسته‌ای و هم زرادخانه عظیم تسلیحاتی پیشرفته در اختیار دارد و استراتژی آن همانند آمریکا اعمال زور و قدرت نظامی است و به‌اتکاء این قدرت نظامی از هیچ‌گونه تجاوز علیه کشورهای عربی همسایه و از هیچ جنایتی علیه مردم فلسطین و لبنان ابائی نداشته است، با همه امکانات در پی دامن زدن حمله آمریکا به‌ایران است. اسرائیل «ایران مجهز به‌بمب اتمی» را «بزرگ‌ترین تهدید برای موجودیت» خود می‌خواند. با توجه به‌نفوذ اسرائیل و لابی آن در آمریکا، فشار آنها بی‌شک عاملی است در تشدید خطر اقدام نظامی علیه ایران.

د- مشکلات آمریکا در عراق

جنگ علیه عراق پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل تصویری را برای آمریکا به‌همراه آورد. یکی از نتایج این جنگ قدرت‌یابی جمهوری اسلامی ایران و نیروهای شیعه‌ای متحد آن بود، به‌گونه‌ای که امروز خروج از باتلاق عراق بدون همکاری جمهوری اسلامی ممکن نیست. شکست آمریکا در عراق، گسترش جنگ داخلی و جنگ مذهبی در این کشور، مرگ 700 هزار تن از ساکنان این سرزمین و هزاران سرباز آمریکایی، مشکلات روزافزون در سایر مناطق، به‌ویژه در افغانستان، مخالفت روزافزون مردم آمریکا، مجلس نمایندگان و سنای این کشور با ادامه جنگ و توسعه آن، همچنین کاهش توانایی‌ها، از جمله توانایی نظامی برای دست‌اندازی به‌سایر مناطق ... عوامل بازدارنده‌ای است که احتمال ماجراجویی‌های نظامی دیگری چون حمله به‌ایران را کاهش می‌دهد. معهداً باتلاق عراق و مشکل افغانستان... در عین حال که عوامل بازدارنده گسترش جنگ‌اند، می‌توانند برانگیزنده آن نیز باشند. این احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت که با وجود عواقب وخامت‌بار حمله به‌ایران و پیامدهای ویرانگر آن برای منطقه و امنیت آن و برای اسرائیل، آمریکا و اقتصاد غرب، آمریکای در محاصره تنگناها، به‌حمله به‌ایران به‌مثابه مفری برای خروج از تنگناها متوسل شود و با استناد به‌ادعاهایی از قبیل «خطر پروژه هسته‌ای ایران»، «عدم انعطاف حاکمیت جمهوری اسلامی»، «تحریک و خرابکاری رژیم ایران در عراق» ... با حمله نظامی (هوایی یا دریایی) به‌ایران، توجه‌ها را از عراق و شکست و گرفتاری در عراق، به‌ایران معطوف نماید. این احتمالی است که پاره‌ای از تحلیل‌گران سیاسی و کسانی چون برژینسکی، مشاور امنیتی کارتر نیز به‌آن اشاره کرده‌اند.

ه- ساز و کار بالاکیری کنش‌ها و واکنش‌ها

عوامل بالا پیامدهایی هستند که گزینه نظامی را متحمل می‌کنند. آنچه مسلم است، شرایط و امکانات همچنان به‌سود راه حل سیاسی است. با همه این‌ها نباید احتمال گزینه نظامی را منتفی دانست و از تلاش در جلوگیری از آن بازماند، به‌ویژه این که بالاکیری بحران و کشمکش- صرف‌نظر از موارد بالا- خود بالقوه عاملی است که می‌تواند به‌جنگ منتهی گردد. نه تنها برنامه و تصمیم قطعی به‌جنگ، بلکه تهدیدها و تحریک‌ها و میکانیسم ناشی از بالاکیری کنش‌ها و واکنش‌ها و یا یک اشتباه از یکی از دو طرف درگیری، می‌تواند کار را به برخورد نظامی بکشاند.

در چنین شرائطی، مردم ایران نه تنها نمی‌توانند نظاره‌گر حوادث باشند، بلکه وظیفه و سهم اصلی را در تغییر آن دارند. مقابله با سیاست جنگ‌افروزان آمریکا و تهدیدهای مداوم آن و برانگیختن اعتراض همه مردم صلح‌دوست جهان علیه آن، یکی از ابزارهای این مبارزه است. در عین حال باید در داخل کشور- مبارزه‌ای فعال علیه سیاست‌های حاکمیت جمهوری اسلامی و بحران‌سازی‌های آن سازمان داد. طبیعی است مردم ایران زمانی می‌توانند خود را از حالت گروگان این رژیم بودن و ماجراجویی‌های آن رها سازند که خود حاکمیت خویش را مستقر

نمایند و نظامی دمکراتیک را در ایران حاکم کنند. معهدا تا آن زمان و به موازات تلاش برای این منظور، باید علیه سیاست‌های زیان‌بخش و ماجراجویانه حاکمیت به اعتراض برخیزند و بخواهند سیاست هسته‌ای بر اساس منافع کشور، به دور از جنجال‌آفرینی، با شفاف‌سازی و ایجاد اطمینان نسبت به مقاصد صلح‌آمیز آن پیش برده شود و به شرایط بحرانی و تهدیدآمیز کنونی خاتمه داده شود.

ایران تا کنون فرصت‌ها و شرایط مساعد متعددی را برای حل مسأله از دست داده است و امروز از امتیازاتی که می‌توانست دو سال قبل تحصیل کند؛ نه تنها عقب‌تر است، بلکه با تصویب 3 قطعنامه در شورای امنیت، در زیر فشارهای گوناگون، به ویژه فشار اقتصادی و تعلیق و اختلال در فعالیت اقتصادی، مالی، بازرگانی و تولیدی قرار دارد. پیشنهاد «تعلیق در برابر تعلیق» اگر چه نسبت به فرصت‌های قبلی گامی به عقب می‌باشد، معهدا می‌تواند به شرایط و فشارهای کنونی پایان دهد و آغازی برای حل مسأله از طریق گفتگو باشد. همه شواهد حاکی از آن است که ادامه بحران و تشدید آن، نه کسب امتیازهای بیشتر، بلکه پذیرش خطرهای آسیب‌های بیشتر را در پی خواهد داشت.